

زبان مادری و کیستی ملی

9. گفتمان شاهنامه ستیزی

مدتی این مثنوی تاخیر شد ...

با پوزش فراوان از دیرکرد در دنباله گیری سخن و با سپاس فراوان از همه یارانی که مرا به مهر خود نواختند و پی گیر "زبان مادری و کیستی ملی" شدند.

در این جستار چندین بار به این نکته پرداخته ام که قبیله گرایان بدنال ملت سازی اند و در این راه در کنار پیشینه سازیهای دروغین و بازی با آمار و دزدیدن چهره های سرشناسی که بخشی از تاریخ و فرهنگ ایرانی هستند، سه گفتمان ایران ستیزانه را نیز همزمان بیپوش می برند. نخستین این گفتمانها "گفتمان پارسی ستیزی" است که در بخش هشتم این جستار به آن پرداختم و نشان دادم که "تحمیل شدن زبان پارسی به همه مردم ایران بدست رضا شاه" دروغ شادخار و بی شرمانه ای بیش نیست. دومین گفتمان ایران ستیزانه، "گفتمان شاهنامه ستیزی" است. پیشتر آورده بودم که ملت سازان کیستی ملی ما را نشان گرفته اند تا با نابودی آن به من آذربایجانی بیاورند که ریشه های فرهنگی من نه در خاک آذربادگان و آتشگاه آزادگان، که در دشت قیچاق و کوههای آلتائی است، و پدرام چنگیز و تیمور و طغرل و هلاکوبند، همان تیغ کشان ویرانگری که در تبریز و اردبیل و مراغه از سرهای بریده نیاگان من کله منارها ساختند و بر سر استخوانهایشان رقص مرگ کردند. ستیزه جوئی اینان با شاهنامه تنها سر در همین آبخشور دارد، چرا که شاهنامه برآستی شناسنامه ملی هر ایرانی است و اگر نبود تلاش سی ساله آن فرزانه خراسانی، ما نیز امروز مانند نوادگان "اشناتون و نوفره ته" زبان عربی سخن می گفتیم و بر خون عربی خود می بالیدیم. جایگاه شاهنامه را تنها در پیوند با زبان پارسی - این سنگر ایستادگی ایرانیان در برابر سرکوب فرهنگی مسلمانان - و جایگاه این زبان را تنها در پیوند با گذشته درخشان این سرزمین می توان دید. سخنانی از این دست که پارسی تنها از آنرو جایگزین عربی شد که بسیار بدان نزدیک، و یا بگفته آقای ماشاءالله زرمی لهجه سی و سوم آن است (ایکاش ایشان پس از گذشت سه هفته یا نشانی آن گفتاورد خود از سازمان یونسکو را می داد و یا دست کم از میان آن سی و دو لهجه دیگر زبان عربی چند تایشان را برای ما برمی شمارد!)، چنان سست و بی پایه اند که در خور پاسخگونی نیستند و من در بخش "جایگاه زبان پارسی در کیستی ملی" بار دیگر به این نکته خواهم پرداخت.

نوشته های شاهنامه ستیزانه قبیله گرایان به گونه ای خسته کننده یکسان و یکنواختند؛ «فردوسی یک شاعر نژادپرست بود که با دریافت پول از سران جنبش شعوبیه شاهنامه را سرود»، «فردوسی شاهنامه را به سفارش سلطان محمود غزنوی و برای دریافت پول سرود»، «شاهنامه در راستای ستایش برتری نژادی فارسها و کتابی ترک ستیز و عرب ستیز است»، «شاهنامه را بروزگار پهلویها و بزور سرنیزه به مردم غیر فارس ایران تحمیل کردند و تا پیش از آن کسی شاهنامه را نمی شناخت» و کوتاه سخن اینکه همان کسانی که در نگویش "سوسک"، هزاران هزارشان به خیابان می ریزند ولی در برابر سرکوب همه سوبه زنان ایرانی دم فرو می بندند و سنگسار زنان این آب و خاک سرسوزنی شرمگینشان نمی کند، بناگاه فمینیست تر از هر فمینیستی دم از "زن ستیزی فردوسی" می زنند و مشت بر قرآن می کوبند که خود آنجا بوده اند و بچشم خود دیده و به گوش خود شنیده اند که چگونه فرزانه توس سروده است: «زن و ازدها هر دو در خاک به!»

مرا به این سخنان بی پایه کاری نیست و بدنال پاسخگونی به این سخنان نیز نیستم. پژوهشگران بسیاری در باره این فرافکنیها سخن گفته اند و مشت قبیله گرایان را باز کرده اند. برای نمونه می توان در باره "زن ستیزی" فردوسی به نوشته زیر (1) نگاه کرد و دید که همین مصرع بالا نیز در هیچکدام از دستنوشته های شناخته شده شاهنامه یافت نمی شود. می خواهم در اینجا نشان دهم که شاهنامه را بیهوده و از سر گشاده دستی نیست که شناسنامه ملی ایرانیان می نامم. میخوام به پیدایش و گسترش این کتاب ارجمند و جایگاه آن هم در دربارهای شاهان ترکتبار و هم در دلهای مردمان ایران زمین از هر زبان و تباری که بودند بپردازم و قبیله گرایان و جدائی خواهان نژادپرست را بپرسم که راستی را اینهمه شاهان ترکتبار و ترکزبان در درازای هزار سال بر کیستی "تورکی" خود و بر "ترکستیزی" فردوسی آگاه نمی بودند و ایران و جهان می بایست هزاره ای را چشم در راه می نشستند تا قبیله گرایان واپس مانده چشم به گیتی بگشایند و ما را از کیستی "تورکی" مان آگاه کنند و در گوشمان بخوانند که پدرانمان بی خرد و ناآگاه بودند اگر که شاهنامه را از بر می کردند و نامهای برگرفته از آن را بر فرزندانمان می نهادند و شاهانمان کور و کر بودند که در دربارشان شاهنامه خوانی براه بود و بر نگارگری و "تذهیب" آن همت می گماشتند.

شاهنامه برآیند بیش از سیصد سال ایستادگی فرهنگی ایرانیان در برابر مسلمانان بود. فردوسی برجسته ترین حلقه زنجیره درازی از ایستادگی فرهنگی بود که توانست کار هزاران هزار ایرانی فرهیخته و آزاده را به فرجام برساند و آنچه را که از دستبرد مسلمانان بدور مانده و از نابودی رهائی یافته بود بسراید و برای ما بیادگار بگذارد.

داستان پردازیهای ملت سازان با یک دروغ شاخ و دم دار آغاز می شود و آنهم اینک: «فردوسی سرودن شاهنامه را به سفارش سلطان محمود غزنوی و با چشمداشت دریافت یک سکه زر برای هر بیت آغاز کرد» اگر این سخن را بپذیریم خواهیم دید که محمود (زاده بسال 350 خورشیدی) در پنج سالگی سفارش چنین کاری را به فردوسی داده است، چرا که سال آغاز سرایش شاهنامه 355 خورشیدی است، در شگفت نشوید، در جهان قبیله گرایان همه چیز شدنی است! دروغ زنی و افسانه بافی ولی دنباله دارد: «سلطان محمود پس از خواند اشعار ترک ستیز شاهنامه بر فردوسی خشم گرفت». اگر "سلطان غازی" - نامی که محمود بر خود نهاده بود - برای یخشهای "اسلام ستیزانه" شاهنامه بر فردوسی خشم می گرفت، پذیرفتنی تر می نمود، ولی آیا محمود که از میان قبیله های ترکزبان غزنه برخاسته بود، خود را بمانند قبیله گرایان ما "تورک" می دانست؟ شکافتن این سخن ما را گامی فرا پیش خواهد برد:

نخست دانستنی است که پدر محمود سبکتکین بسال 321 در ترکستان زاده شد و در دوازده سالگی در جنگی میان پدرش "حوق" با یکی از خانهای ترکستان بدست دشمن افتاد و به سرزمین سامانیان آورده و به مردی بنام نصر حاجی فروخته شد. او نیز برده خود را بسال 338 در بخارا به سردار ترکتبار سامانی آلتکین فروخت که خود در نوجوانی به ایران آمده و به ارتش سامانیان پیوسته بود. پس نه تنها سبکتکین، که آلتکین نیز در تختگاه سامانیان و با فرهنگ ایرانی پرورش یافته بودند. به گفته نظام الملک «سبکتکین دختر رئیس زاولستان [زابلستان] را بزنی کرد و محمود از این زن بود و از این معنی او را محمود

زاوولی خواندندی» پس محمود نیز در چنین فرهنگی پرورش یافت و بالید و آنچه که قبیله گرایان ما "ترک ستیزی در شاهنامه" می نامند (و نگاه به جنگهای ایران و توران دارند)، نمی توانسته او را از فردوسی ناخشنود کرده باشد، که محمود بخش بزرگی از زندگی سیاسی خود را در در جنگ و ستیز با دیگر خانان و امیران ترک (مانند قراخانیان و ترکمانان و ...) گذراند و دیگر سرایندگان دربار او نیز در باره ترکان (و نه تورانیان!) سخنانی سختتر و درشتتر از فردوسی سروده بودند (2) و در ستایش از ایرانزمین دست کمی از فرزانه توس نداشتند. در بخش چهلیم سیاستنامه خواجه نظام الملک و در "حکایت لقب خواستن سلطان محمود از خلیفه"، می خوانیم که محمود بر خاقان سمرقند رشک می برد و بارها خلیفه را نکوهش می کند که: «... هندوستان و خراسان و عراق مرا مسلم شد و ماوراءالنهر را بگرفتم و به نام تو شمشیر می‌زنم و خاقان که امروز از مطیعان و دست‌نشانگان من است او را سه لقب فرموده‌ای» خلیفه عباسی برای دلجوئی از محمود می نویسد: «... اما **بدان که خاقان کم دانش است و ترک، التماس او را از جهت کم‌دانشی وفا کردیم!** آیا می توان پنداشت که خلیفه برای دلجوئی از بزرگترین و توانمندترین همپیمانش زبان و تبار او را به ناسزا بگیرد؟ غزنویان گرایش بسیار نیرومندی به فرهنگ ایرانی داشتند و شاهان این دودمان برای فرزندان خود نام‌هایی چون "فرخزاد"، "بهرام شاه"، "شیرزاد"، "خسروشاه" و "خسرو ملک" برمی گزیدند. پس ریشه های دشمنی سلطان محمود با فردوسی را باید در جای دیگری جست که بی گمان سخنان کودکانه ای چون "جنگ ترک و فارس" در آن جایی ندارند. این جان آزاده فردوسی و روان بلند او بود که او را چهل سال از دربار شاه بدور می داشت و "سلطان غازی" این آزادگی را برتافتن نمی توانست. واگر نه نگاهی گذرا به سروده های دیگر سخنوران دربار غزنوی نشان می دهد که آنان نیز همه از دیدگاه ملت سازان قبیله گرا "ترک ستیز و پانفارس‌سخت" بودند!

این همه تنها آغاز کار شاهنامه بود. دنبال کردن تک تک نمونه های تاریخی ارزش و جایگاه شاهنامه در پندار ملی ما ایرانیان چارچوب این جستار را خواهد شکافت و از همین رو من تنها به آوردن نمونه هایی که مشتقی از خروار باشند بسنده می کنم، تا دانسته شود که دشمنی قبیله گرایان و نژادپرستان جدائی خواه با فردوسی و شاهنامه او تنها و تنها در راستای گسستن از کیستی ایرانی و "ملت سازی" و بدنبال آن براه انداختن جنگ و برادرکشی در ایران است، تا بتوانند با بهره جویی از پشتیبانی امپریالیستها ماهی خود را از آب گل آلوده بگیرند و بریش پیروان ساده دل خود بخرند.

به گمان می رسد که فردوسی برای پخش شدن پیامش در سراسر ایران کنایش را به دربار سلطان محمود برده باشد. شاه ولی کمک خویش را از او دریغ داشت و آنچه که باید بدست مستوفیان و دبیران درباری بر کاغذ فروداشته می شد، با صدای شاهنامه خوانان بر دل‌های تک تک ایرانیان نگاشته شد. یکی از نخستین شاهنامه خوانان "کاراسی" نام داشت که محمد امین ریاحی نام او را در دیباچه شاهنامه ژول مل "تاج الدین احمد قراسی قزوینی" نگاشته است و شاید جوانترین آنان خانم گردافرید باشد که بنام نخستین بانوی شاهنامه خوان ایران شناخته شده است (3). شاهنامه خوانی در میان مردم ایران از دیرباز جایگاه ویژه ای داشت و من خود سروده های فردوسی را برای نخستین بار از زبان "ها و بزبان ترکی شنیدم، که زیبایی گفتار و آهنگ واژه هایشان موی را بر تن نبوشندگان راست می کرد. گذشته از آذربایجان در کردستان و لرستان و بلوچستان و دیگر بخشهای سرزمینمان نیز شاهنامه خوانی چه در میان مردم کوچه و خیابان و چه در میان خانان و سرانشان جایگاه ویژه ای داشت، شاید قشقائیان ترکزبان در این میان در بیادسپاری داستانهای شاهنامه و خواندن آن (بویژه در جشنها و آئینهایشان) سرآمد همه مردم ایران باشند.

از این رویکرد گسترده مردم به شاهنامه می توان دریافت که چرا شاهان دودمانهای ترکزبان و ترکتبار ایران نیز چنین جایگاه ویژه ای را برای شاهنامه گشوده بودند. من در اینجا به دو تن از بزرگان این دوده ها می پردازم و می گذرم. نخست بایسنقر نواده تیمور گورکانی است که گردآوری و نگارگری شاهنامه بدستور او انجام گرفته است و این شاهزاده هندووست که بدور از ویژگیهای نیای خود تیمور لنگ، و مردی فرزانه و فرهیخته بود و زبانهای پارسی و عربی و ترکی باختری را (که زبان مادریش بود) نیک می دانست، برای برآوردن نیازهای هنری و فرهنگی خود دست از سیاست شست و اگرچه پیش از آن به والیگری توس، نیشابور، استرآباد و برتر از همه، والیگری تبریز - شاه شهر آنروز ایران - رسیده بود، به هرات رفت تا در آرامش و آسایش بکار فرهنگی بپردازد، تلاشی که نمونه برجسته و ارزنده اش امروزه بنام شاهنامه بایسنقری در موزه کاخ گلستان تهران نگهداری می شود.

نمونه دوم شاهنامه طهماسبی است که بدستور شاه اسماعیل بنیانگذار خاندان شاهی صفوی نگارگری شده است که سیاوش بیگ گرجی و سلطان محمد از نگارگران بنام آن بوده اند. کار گردآوری و نگارگری شاهنامه بدستور شاه اسماعیل در تبریز آغاز شد و بیست سال بدرازا کشید. بهنگام پایان یافتن این کار سترگ شاه اسماعیل درگذشته بود و پسرش شاه طهماسب صفوی بر تخت پدر نشسته بود. از همین رو این شاهکار هنری نه بنام گردآورنده نخستینش شاه اسماعیل، که بنام پسر و جانشین او "شاهنامه طهماسبی" خوانده می شود.

می بینیم که نواده تیمور گورکانی از یکسو و بنیانگذار پادشاهی ایران پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانیان از دیگرسو دهه هائی از زندگی خود را بر سر کار نگارگری و گردآوری شاهنامه می گذارند و شاه اسماعیل از آن نیز فراتر می رود و بر پسرانش نامهای شاهنامه ای "تهماسب" و "بهرام" و "سام" می نهد. اسماعیل و بایسنقر تنها نیستند، در درازای یک هزاره نزدیک به همه شاهانی که بر ایران فرمان راندند شاهنامه را ارج می نهادند و آنرا همچون شناسنامه ملی خود جایگاهی بلند و ارجمند می بخشیدند. پس اگر ما بهنگام سخن گفتن از همه این دودمانها آنان را ایرانی می نامیم، نه از آنرو که آنان در سرزمین کنونی ایران و یا در همسایگی آن می زیسته اند، که تنها و تنها بدلیل پابندی آنان به "آرمان ایرانشهری" است، غزنویان از آنرو ایرانیند که سرایندگان و سخنوران دربارشان آنان را شاه ایران و جانشین کیکاووس و کیخسرو و جمشید می نامیدند (4). و به همین سان است سرنوشت سلجوقیان و خوارزمشاهیان و ایلخانیان و تیموریان و همه آن دیگرانی که هنوز به تنگ نگرهای روزگار ما دچار نشده بودند تا ریشه های خود را در دشت قیچاق بجویند و از آمیزش فرهنگی که با خود آورده بودند و فرهنگ بومیان این سرزمین "کیستی" ویژه خود را برمی ساختند، که برترین و برجسته ترین ویژگی آن "ایرانی بودن" می بود. شاید هم بخت با آنان یار بود که قبیله گرایان پسامدرن روزگار ما هنوز به جهان نیامده بودند تا انگشت سرزنش بسوی اسماعیل صفوی و شاهرخ تیموری و کیخسرو سلجوقی بفرایزند، که ای کیستی باخته خود فروخته تو "تورکی" ترا با شاهنامه و ایران چکار؟!

سخن را دنبال می گیریم. شاهنامه نه از هشتاد سال پیش به این سو، که از سدها سال باز همیشه بخشی از فرهنگ هر خانواده فرهیخته ایرانی از آذربایجان تا بلوچستان بوده است. تا که سخن کوتاه شود، من از گذشته های دورتر درمی گذرم و

روزگار شاهان قاجار می رسم. در این سالیان شاهنامه از چنان جایگاه والائی برخوردار بود که فتحعلی خان صیاب کاشی ملک الشعراء دربار فتحعلی شاه قاجار دیوانی هفتاد هزار بیتی بنام "شاهنشاه نامه" سرود که آغاز آن چنین است:
بنام خداوند آموزگار / نگارنده نامه روزگار

گرایش همگانی فرهیختگان ایرانی به تاریخ ایران باستان که با بروی کار آمدن شاهان قاجار شتاب بیشتری گرفته بود، جایگاه شاهنامه را فراتر می برد. چنانکه آخوند زاده در سنجش و بررسی ادبیات ایران برای نشان دادن نمونه برجسته یک شاهکار ادبی از شاهنامه (در کنار هفت گنبد و مخزن الاسرار) نام می برد. شاهنامه در همان سالها و سالهای پیشتر از آن هم به زبانهای دیگر، بویژه ترکی عثمانی نیز برگردانده شده بود و نامهای شاهنامه ای مانند "هؤرمؤز"، "رؤستم"، "فرهات"، و ... که امروز نیز در ترکیه بگوش می رسند یادگار همین دورانند. بسیار پیشتر از آن و روزگار سلجوقیان قوام الدین فتح بن علی بن محمد بنداری اصفهانی شاهنامه را به عربی برگردانده بود و عربزبانان نیز با این شاهکار برجسته سرزمین ما آشنا بودند.

به آذربایجان بازگردیم. همانگونه که آوردیم، روزگار کودکی من کمتر آذربایجانی کتابخوانی را می شد یافت که شاهنامه را نشناسد و بخشهایی از آنرا نخوانده باشد. مردم در نبود رادیو و تلویزیون چشم پراه بودند تا روز آدینه فرا رسد و "عاشیق پدال" در قهوه خانه "حسن عمی" سازش را کوک کند و بخواند و پس از آن "ناقال علی" برسد و داستان جنگ رستم و کاموس کشانی را بر زبان ترکی بازگوید. شاهنامه بخشی از زندگی مردم آذربایجان است و بازگرداندن این نکته به شوینیسیم فارس و پهلویها بیش از آنکه خنده دار باشد گریه آور است. در آنسوی ارس نیز مردم ایرانی تبار اراک و قفقاز شاهنامه را ارج می نهادند و می نهند. بخشهایی از شاهنامه را میرزا علی اکبر صابر، سراینده هوپ هوپ نامه بسیار پیشتر از آنکه پهلویها بروی کار بیایند به ترکی برگردانده بود. همچنین رشید ایسماعیل اوغلی افندی زاده بسال 1906 ترجمه ترکی داستان رستم و سهراب را در باکو و تغلیس چاپ رساند. پژوهشگر نزدیک به زمان ما شادروان پروفیسور مبارز علیزاده استاد رشته شرق شناسی دانشگاه باکو بود که زندگانی خود را بر سر پژوهش درباره شاهنامه فردوسی گذاشت و اکنون فرزندان، نوشابه و زرتشت علیزاده پای در جای پای او گذارده اند. از همه گویاتر ولی نوشته ای است از محمد امین رسولزاده نخستین رئیس جمهوری آذربایجان بنام "عصریمیزین سیاووشی" (سیاوش زمانه). من در بخش "جایگاه شاهنامه در کیستی ایرانی" به این نوشته بیشتر خواهم پرداخت و در اینجا تنها به آوردن گفتاوردی از آن بسنده می کنم تا نشان دهم شاهنامه فردوسی تا بجا در زندگی فرهنگی ایرانیان و بویژه ایرانیان جدا شده از مام میهن نقش بازی می کرده است. امین زاده در پیشگفتار کتابش می نویسد:

«در لاهیچ مهمان یک هموطن بودیم. در این خانه کتابخانه محقری بود. در آنجا چند کتاب فارسی، ترکی و روسی وجود داشت. بنظرم شاهنامه فردوسی جالبترین کتاب آن کتابخانه بود. دوباره به خواندن شاهنامه از آغاز پرداختم. در آن زمان این اثر بزرگ و رمانتیک شرق بر روح حساسم چیره شد. ... در میان آن داستانها یکی را خواندم که توجهم را جلب نموده و بر حساس ترین نقاط روحم نفوذ کرد: داستان سیاوش.» (5)

اینرا دیگر پانفارسیستهای دستپورده پهلویها نمی گویند. اینجا رسولزاده است که در جای دورافتاده ای چون لاهیچ سخن از یافتن شاهنامه در خانه یک شهروند اراک آنروز (و جمهوری آذربایجان سالهای پس از آن) آنهم نزدیک به یک سده پس از جدائی این سرزمینها از ایران، می راند. می بینیم که دست ملت سازان در ستیز با شاهنامه بسیار تهی است و هر انسان خردمندی می تواند به آسانی دریابد که سخنانی چون "نژادپرست بودن فردوسی" و "ترک ستیز بودن شاهنامه" و اینکه شاهنامه تنها و تنها کتابی برای "فارسها" است و پیوندی با دیگر ایرانیان ندارد، یاوه های بی سروته ای بیش نیستند. پس قبیله گرایان و ملت سازان را چاره ای جز این نمی ماند که منظومه سست و پست و ناشیانه "یوسف و زلیخا" را با هزار تیرنگ به فردوسی بچسبانند و به این سخن برسند که «فردوسی در پایان عمر از سرودن شاهنامه پشیمان شد و با سرودن این منظومه دینی از شاهنامه سرائی اش توبه کرد» (6).

ملت سازان می خواهند شناسنامه ملی ما را گم سازند، تا با جداکردن راه آذربایجانیان از دیگر مردمان این سرزمین در پندار خود ملتی نوین پدیدآورند. آنان زشت ترین ناسزاهای بر سر فردوسی و بدترین دشنام ها را بر سر شاهنامه می بارند، ولی پاسخ آنان را شهریار کشور شعر و سخن، محمد حسین بهجت در آن سالهای دور دست به نیکی داده است:

اکنون نه به تبریز و به ایران تنها
دنیای همه یک دهن به پهنای فلک
بگشوده به اعجاب و به تحسین تمام
با هر چه زبان و ترجمان دل و جان
در گوش تو با دهان پر می گوید:
فردوسی و شاهنامه جاویداند

آری! جاویداند!

دنباله دارد

[6. قبیله گرا کیست؟](#)

[7. آن قبیله دیگر](#)

[8. گفتمان پارسی ستیزی](#)

خداوند دروغ، دشمن و خشکسالی را از ایران زمین بدور دارد

تابستان هشتاد و شش

مزدک بامدادان

mazdakbamdadan@arcor.de

1. <http://www.persian-language.org/Group/Article.asp?ID=229&P=17>

2. برای نمونه عنصری می سراید:
بیش از ایشان دشمن است ای شاه مر ملک تو را / ترکی و خوارزمی و غوری و هندی بربری
و فرخی می سرید:
ز بیم تیغ تو تا چین ز ترکان ره تهی گردد / اگر این سوی جیـحون باد گردی خیزد از میله

3. http://www.jadidmedia.com/images/stories/flash_multimedia/Gordtest/gordafarid_high.html

4. از دیوان فرخی برای نمونه:
راست گفتی که شکسته سپه خوانندی / پیش محمود شه ایران در جنگ کتر
هیچ شه را در جهان آن زهره نیست / کاو سـخـن راند ز ایران بر زبان

5. سیاوش زمانه، نوشته م. ا. رسولزاده، ترجمه پرویز زارع شاهمرسی

6. نک. به یوسف و زلیخا، به اهتمام حسین محمد زاده صدیق، انتشارات آفرینش 1369. همینکه قبیله گرای نشانداري چون
آقای صدیق به چاپ کتابی از فردوسی نژادپرست و ترک ستیز و پانفارسیست "اهتمام" می ورزد، به خودی خود گویای این
است که کفگیر قبیله گرایان به ته دیگ خورده و دیگر تیری در ترکش ندارند!!!

درفش کـاویـانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>